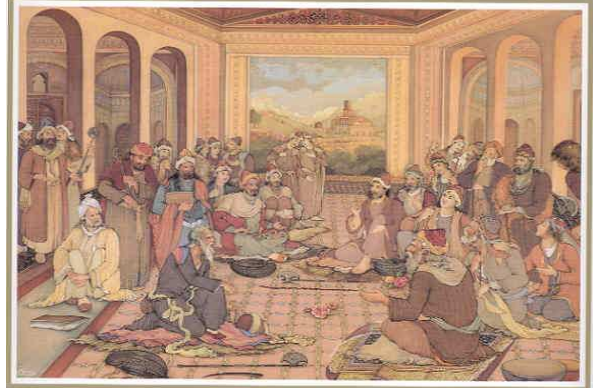


## گفتنی ها و ضرب المثل ها در مسیر زمان تهیه ، تنظیم و ویرایش (خجسته - زیمیر و اسکاری) قسمت پنجم



### باد آورده را باد می برد



مال و ثروتی که بدون رنج و زحمت به دست آید خود به خود از دست می رود، زیرا سعی و تلاشی در تحصیل آن بکار نرفته تا قدر و قیمت آن بر صاحب مال و مکتب معلوم افتد. مال و ثروت باد آورده چون به دیگری تعلق دارد، همیشه دستخوش باد حوادث است و صاحبش هر آینه از آن طرفی نخواهد بست. بیهود نیست که در ممالک راقیه و پیشرفته، ثروتمندان واقع بین، فرزندان را مجبور می کنند که به هنگام تحصیل علم و دانش، ساعات فراغت را شخصاً کار کنند و به مال و منال پدر خوشدل و دلگرم نباشند. چه فرزندی که در عفووان جوانی کار کند قطعاً احساس رنج و زحمت می کند و پس از مرگ پدر ثروت موروثی را به دست تطاول و اسراف نمی سپارد.

اکنون به ریشه تاریخی ضرب المثل بالا می پردازیم:

خسرو پرویز از پادشاهان مشهور سلسله ساسانی بود که لشکرکشیهای عظیم و خوشگذرانیهای بی حد و حصر او و درباریانش کشور را از اوج حشمت و شوکت به حضيض انقراض و نیستی کشانید. اگر چه به ظاهر یزدگرد سوم از قشون عرب شکست خورد، ولی عامل شکست و انحطاط از ندانم کاریها و نابسامانیهای عصر خسرو پرویز فراهم آمد. خسرو پرویز عاشق بی قرار زن و زر و دستار خواسته و تجمل بود. در طول مدت سلطنت خود به قول صاحب کتاب حبیب السیر تعداد صد گنج و به عقیده سایر مورخان هفت گنج تدارک دید. نامهای آنها به شرح زیر است: گنج عروس، گنج بادآورد، گنج خسروی، گنج افراسیاب، گنج سوخته (یا ساخته)، گنج خضرا، و گنج شادورد که در اصطلاح عامه به هفت خم خسروی معروف است.

حکیم ابوالقاسم فردوسی، هفت گنج خسرو پرویز را در کتاب شاهنامه این طور تعریف می کند:

نخستین که بنهاد گنج عروس  
ز چین و ز برطاس و از هند و روس  
دگر گنج باد آورش خواندند  
شمارش بکردند و درماندند  
دگر آنکه نامش همی بشنوی  
تو خوانی ورا دیبه خسروی  
دگر نامور گنج افراسیاب  
که کس را نبود آن بخشگی و آب

دگر گنج کش خواندي سوخته  
کز آن گنج بد کشور افروخته  
دگر گنج کز در خوشاب بود  
که بلاش یک تیر پرتاب بود  
که خضرا نهادند نامش ردان  
همان نامور کاردان بخردان  
دگر آنکه بد شادورد بزرگ  
که گویند رامشگران سترگ

راجع به تاریخچه گنج بادآورده که موضوع این نبشته می باشد در کتب تاریخی چنین آمده است:  
«هنگامی که آریاییها شهر اسکندریه در کشور مصر را محاصره کردند، رومیان در صدد نجات دادن ثروت شهر برآمدند و آن را در چند کشتی نهادند. اما باد مخالف وزید و سفاین را به جانب آریاییها راند. این مال کثیر را به تیسفون فرستادند و به نام گنج باد آورد موسوم شد.»  
اما به روایت دیگر که مورد تصدیق غالب مورخان اسلامی می باشد، نوبتی فوکاس قیصر روم، اموال بی قیاس خویش را از بیم دستبرد مخالفان در هزار کشتی (البته کشتی های شرعی آن زمان)، به سوی یکی از مواضع حصین کارتاژ فرستاد. این اموال سبک وزن و گرانبها عبارت بود از زر و گوهر و مروارید و یاقوت و دیبایهای گوناگون که باد مخالف کشتی ها را به سوی اردوی آریاییها برد و خسرو پرویز این گنج را "گنج بادآورد" نامید و گفت: «من بدین گنج سزاوارترم که باد این را سوی من آورده». و باربد موسیقیدان نامدار آریاییها، آهنگ معروف گنج بادآورد را به افتخار دست یافتن به این گنج ساخته است.  
می گویند دو بار اموال بی قیاسی از خزانه خسرو پرویز به سرقت رفت؛ و یکبار هم در سال 628 میلادی بود که هرقل تیسفون را غارت کرد، که اتفاقاً همه از این گنج باد آورد بوده است و به همین مناسبت ظرفا از باب طنز و عبرت گفتند: «باد آورده را باد می برد.» و این عبارت از آن تاریخ ضرب المثل گردیده است.

## هفت خم خسروی

گنج عروس، گنج بادآورد، گنج خسروی، گنج افراسیاب، گنج سوخته (یا ساخته)، گنج خضرا و گنج شادورد که در اصطلاح عامه به هفت خم خسروی معروف است.  
بعد از سیزده سال سلطنت، در گنجهای خسرو پرویز، مقدار هشتصد میلیون مئقال نقود جمع شده بود که به پول امروز بالغ بر یک میلیارد فرانک طلا می شود، و البته این علاوه بر غنایم جنگی بود که بعدها نصیبش گردید. از این گذشته مقدار کثیری جواهر و جامه های گرانبها داشت که غالب آنها از عجایب روزگار بود. از طرف دیگر در حرم خویش، سه هزار زن داشت؛ غیر از زنان و دخترانی که خدمتکار و خواننده و نوازنده و رقاصه بوده اند. سه هزار خادم و هشت هزار و پنجمصد مرکب سواری، من جمله اسب معروف به شبذیز و هفتصد و شصت فیل و دوازده هزار قاطر برای حمل بار و بینه و بیست هزار شتر داشت.  
همچنین سرکش و باربد یا پهلبد، سر حلقه رامشگران و ترانه سازان درباری بودند و هر شب شش هزار مرد جنگی به حراست و پاسداری پرویز قیام می نمودند. چون خسرو پرویز بوی پوستهای تحریر را دوست نداشت، فرمان داد که نامه ها را بر کاغذی که به گلاب و زعفران آغشته باشند بنویسند.  
بهترین عطرهايي که خسرو پرویز استعمال می کرد، ترکیبی از عصاره گل پارسی و شاهسپرم سمرقندی و ترنج طبری و نرگس مسکی و بنفشه و زعفران و نیلوفر و عود هندي و مشک تبتي بود که به قول "ریدک خوش آرزوک" غلام خسرو پرویز، بوی بهشت از آن استنشام می شد.  
خسرو پرویز دوصد مئقال زرمشت افشار داشت، که چون موم نرم و نقش پذیر بود. دستاری بود که شاه دست را با آن پاک می کرد و هر وقت می خواستند آن را صاف و تمیز کنند در آتش می انداختند. (ظاهراً این دستار از پنبه کوهی بوده است که آتش چرک را پاک می کرد ولی آنرا نمی سوزانید)

**باش تا صبح دولتت بد مد**



این مصراع که از کمال الدین شاعر قرن هفتم هجری است، در مواردی بکار می رود که آدمی به آثار و نتایج نهایی اقدامات خود که شمه ای از آن بروز و ظهور کرده باشد به دیده تأمل و تردید بنگردد. در آن صورت مصراع بالا را بر زبان می آورند، تا مخاطب به فرجام کارش با نظر اطمینان و یقین نگاه کند. این مصراع بر اثر واقعه تاریخی زیر به صورت ضرب المثل درآمده است.

کمال الدین اسماعیل بن جمال الدین از شاعران نامدار و آخرین قصیده سرای بزرگ خراسان در قرن هفتم هجری است. چون در خلق معانی تازه و مضامین بکر دقت و باریک اندیشی داشت به "خلاق المعانی" معروف گردیده است. در عصر و زمان کمال، اوضاع داخلی و اجتماعی بر اثر اختلافات مذهبی، شافعیه و حنفیه به قدری مغشوش و ناامن بود که این شاعر حساس را به ستوه آورده نقل می کنند که ماجراجویان را با این دو بیتی نفرین کرده است:

ای خداوند هفت سیاره

پادشاهی فرست خونخواره

عدد مردمان بیفزاید

هر یکی را کند دو صد پاره

از قضای روزگار، نفرین کمال به هدف اجابت نشست و به چشم خویش دید که سربازان مغول در سال 633 هجری شافعیه و حنفیه، هر دو را تمامی کشتند و آن شهر را که تا این تاریخ از دستبرد آن قوم خونریز محفوظ مانده بود، با خاک برابر کردند. کمال در آن باب چنین گفت:

کس نیست که تا بر وطن خود گرید

بر حال تباه مردم بد گرید

دی بر سر مرده ای دو صد شیون بود

امروز یکی نیست که بر صد گرید

بعد از واقعه قتل عام، کمال الدین در خانقاهی که جهت خود در بیرون شهر ترتیب داده بود، گوشه عزلت گرفت و دو سال در آن خانقاه به سر برد و اهل شهر و محلات به جهت احترام و اعتمادی که نسبت به کمال الدین داشتند "رخوت و اموال را به زاویه او پنهان کردند و آن جمله در چاهی بود در میان سرای، یک نوبت مغولی کمان در دست به زاویه کمال درآمده سنگی بر مرغی انداخت، زه گیر از دست او بیفتاد، غلطان به چاه رفت. به طلب زه گیر سر چاه را بگشادند و آن اموال بیافتند و کمال را مطالبه دیگر اموال کردند تا در شکنجه هلاک شد."

باری به طوری که اهل ادب و تحقیق می دانند، همان طوری که امروز از دیوان خواجه شیراز فال میگیرند، قبل از آنکه صیت شهرت حافظ در مناطق پارسی زبان به اوج کمال برسد، پارسی زبانان از دیوان کمال الدین که قدمت و تقدم شهرت داشت، فال می گرفتند و حتی بعد از مشهور شدن حافظ نیز اگر احیاناً دیوانش در دسترس نبود مانعی نمی دیدند که دیوان کمال را به منظور تفأل مورد استفاده قرار دهند، کما اینکه در آن تاریخ که خبر قیام شاه عباس و حرکت وی از خراسان به سمت قزوین در اردوی پدرش سلطان شایع شد، سران قوم و همراهان سلطان محمد برای اطلاع و آگاهی از عاقبت کار و سرانجام مبارزه پدر و پسر که یکی به منظور از دست ندادن تاج شاهی و دیگری به قصد جلوس بر تخت سلطنت فعالیت می کرده اند دست به تفأل زدند و از دیوان کمال که در دسترس بود یاری جستند.

اسکندر بیک منشی راجع به این واقعه چنین نوشته است: «... بالجمله چون این خبر سعادت اثر در اردو شایع گشت، همگان را موجب استعجاب میگردید تا غایت در دودمان صفوی چنین امری وقوع نیافته بود. راقم حروف از صدراعظم قاضی خان الحسینی استماع نمودم که در سالی که نواب سکندر شأن در قره باغ قشلاق داشت، خواجه ضیاءالدین کاشی مشرف آکسندر خان به اردو آمده بود، از من سؤال نمود که: "خبر پادشاهی شاهزاده کامران در خراسان وقوع دارد یا نه؟" من در جواب گفتم که: "بلی، به افواه چنین مذکور می شود، اما هنوز به تحقق نپیوسته". دیوان کمال اسماعیل در میان بود، خواجه مشارالیه، احوال شاهزاده را از آن کتاب تفأل نمود، در اول صفحه یمنی این قطعه برآمد:

خسرو تاجبخش و شاه جهان

که ز تیغش زمانه بر حذرست  
تحفه چرخ سوي او هر دم  
مژده فتح و دولت دگرست  
رأي او پیر و دولتش برناست  
دست او بحر و خنجرش گهرست  
آسمان دوش با خرد میگفت  
که به نزدیک ما چنین خبر است  
که بگیرد به تیغ چون خورشید  
هر چه خورشید را بر آن گذر است  
خردش گفت، تو چه پنداری  
عرصه ملک او همین قدرست؟  
نه، که در جنب پادشاهی او  
هفت گردون هنوز مختصرت  
باش تا صبح دولتت بدمد  
کاین هنوز از نتیایح سحر است»

چنانکه می دانیم پیشگویی کمال در قطعه بالا به تحقق پیوست و سلطان محمد در ذیقعدہ سال 996 هجری که ماده تاریخ آن به حروف ابجد "ظل الله" می شود در قزوین تاج شاهی را بر سر پسرش عباس میرزا گذاشت که به شاه عباس موسوم گردید و مصراع مورد بحث از آن تاریخ و به سبب همین واقعه بر سر زبانها افتاده، صورت ضرب المثل پیدا کرده است.